



## بحثی در دیالکتیک پیدایش و شناخت اساطیر

امور چیزی بی میانجی و بدون واسطه است. این دیدگاه‌ها به اسطوره نگاهی «هم‌زمان» و ایستا داشته و از نظرگاه فراشد دگرگونی‌های تاریخی به آن نمی‌پردازند. با این وجود، اسطوره را باید انعکاس نمادین ارزشهای مشترک یک یا چند قوم و بسا کل خانواده بشری دانست. اساطیر هرگز آفرینش آگاهانه و هوشمندانه نداشته و تجلی ابتدائی‌ترین برداشت‌های انسان نسبت به هستی پیرامون است. به دیگر سخن آنها عمدتاً برآیند خواست‌های جمعی و ناخودآگاه بشرند.

روانشناسان و روانکاوان می‌گویند تا شخصیت فردی را بیان کنند اما اسطوره‌شناسان چنین تلاشی را در گستره روان و شخصیت یک قوم انجام می‌دهند. به طوری که به جرأت می‌توان گفت که روانشناسی اجتماعی و مآلاً جامعه‌شناسی نوین با دانش میتولوژی کاملتر می‌گردد.

باری به همان اندازه که رؤیایا مبین ناخودآگاه و تمایلات فردی می‌باشند، اسطوره‌ها انعکاس نمادین انگیزه‌ها، امیدها و ترس‌های یک ملت هستند. آنها در باورهای مردم نفوذ داشته و مردم

ضرورت‌های شناختی جوامع انسانی است که فلسفه مدرن چند دهه در پی شناخت و کشف قانونمندی‌های آن است.

واژه اسطوره (Mythe) مأخوذ از لغت یونانی (Muthos) به معنای گفتار است. میتولوژی، دانش اندیشه‌های اسطوره‌ای است و به شناخت اساطیر می‌پردازد.

از نظر دیدگاه‌های سنتی، اسطوره مبین عقاید خرافی و قصاید بدوی است.

زبان‌شناسانی چون «آدلبر کون» (Adalber Kunn) و «ماکس مولر» (Max Muller) و معتقدین «اساطیرشناسی تطبیقی» اساطیر را نوعی «ضایعه» یا بیماری زبان خواندند. به نظر آنها اسطوره چیزی است مورکول و مشروط به وساطت زبان و فرآورده یک کوتاهی و ضعف ذاتی آن است و از آنجا که هرگونه دلالت زبانی دارای ابهام می‌باشد، همین ابهام و هم‌ریشگی واژه‌ها، منشاء پیدایش اسطوره است. آنها جهان اسطوره را جهان وهم دانسته و برآنند که اساطیر بیشتر بر یک نقص ذهنی استوارند تا بر یک آفرینش مثبت. بنظر آنها اداراک واقعیت

در سپیده دمان گلگامیش زندگی انسان، در آن زمان‌های آغازینی که او در آوردگاه پرآشوب زندگی پنجه در پنجه طبیعت سرکش درافکنده بود و برای ادامه بقایش از سنگ‌های خارا نئین تبرهای سهمگین می‌ساخت، بناگاه جرقه‌هایی از وجودش برجهید و رستاخیزی مبارک را موجب گشت. محصولی متعالی از پی اتفاقی شگرف‌زاده شده و به انسان ماهیتی جاودانه بخشید.

فرایند شناخت انسان نتیجه آن حادثه‌ای است که از پی تولید و ساختن انسان خلاق همچنان در حال تکرار است. اما تاریخ ذهن انسان تنها به نظریه شناخت محدود نبوده و گستره‌ای عظیم‌تر از آن را دربرمی‌گیرد.

شناخت انسان به پشتوانه این فرایندهای شگرف ذهنی (که در ابتدا بعضاً، حتی به خارج کردن اصواتی به تقلید از صداهای طبیعی برای بیان مقاصد، محدود می‌شد)، به بار نشسته و می‌نشیند. پیدایش اساطیر مرحله‌ای از تاریخ تفکر بشری است که به همراه زبان و واژه‌سازی پدیدار گردید. بحث پیرامون اسطوره و شناخت آن بی‌تردید از



آن را حقیقت می‌دانند.

آنها نمودار لحظه‌ای از تاریخ بشرند. واقعه‌  
اسطوره در زمانی آغازین و ابتدائی، زمانی سرمدی  
و اساطیری و متفاوت با «دوران آدمیزادگان» و  
خارج از تاریخ می‌گذرد و به زمان‌هایی «دورادور»  
(۱) برمی‌گردد. زمانی که «یوشع» پیامبر به خورشید  
دستور توقف می‌دهد تا بتواند در جنگ با  
«آموری»‌ها پیروز گردد. زمان‌هایی که پسران  
پرورش یافته در دامان «جانوران مادینه» بر سنت  
پدران پدر سالارشان شوریدند. آن زمان‌هایی که  
«ژئوس» خورشید را متوقف ساخت تا شب  
عاشقانه و خلوتی را که با آلیکیمه (مادر هرکول)  
داشت، طولانی‌تر سازد. حال آن که افسانه در عصر  
و زمانه انسانهایی با تخیل آفرینش‌گر و آگاهانه  
انسان واقع شده است. به قول م. ماوس (M. Mauss):  
«اسطوره می‌تواند در افسانه رخنه کند،  
چنانکه خدایان هر لحظه در درامایانه یا در  
مهابهاراته در ایلید یا انئید (Eneide) دست به کار  
می‌شوند...» اما «افسانه به هیچ وجه نمی‌تواند در  
اسطوره راه یابد...» (۲)

### به همان اندازه که رؤیایا بین ناخودآگاه و تمایلات فردی می‌باشند، اسطوره‌ها انعکاس نمادین انگیزه‌ها، امیدها و ترس‌های یک ملت هستند.

اسطوره گفتار (Muthos) یا بازتابی است از  
واقعیت درون که نه فقط در قالب روایی و داستانی  
بلکه در قالب‌های تصویری یا تجسمی، آنگونه که  
در سنگ نبشته‌ها، حجاری‌ها، تندیس‌ها و بر روی  
چدار غارها و کوهها و صخره‌ها مشاهده می‌شود،  
می‌تواند خود را بنمایاند. همچنین اسطوره  
می‌تواند در قالب‌های دیگری همچون اصوات  
(بروز موسیقایی آن) و یا در مجموعه‌ای از حرکات  
ریتمیک بدنی (رقص) حضور خود را نشان دهد.  
لذا اسطوره نه فقط حکایتی انجماد یافته بلکه  
احساس و تجربه‌ای زنده، زیست‌مند و پویاست؛  
حرکتی است بازتابنده سرگذشت شگرف آدمی از  
پگه تا جاوید؛ بازتابی است از کار و تولید و  
زاینده‌گی، سترونی و میرندگی، تولد و مرگ، عشق و  
نفرت، جنگ و صلح و ... تفسیر جهان نیست بلکه  
توصیف و تعریف آن و ماورای آن است. تفسیر و  
تخیل نیست بلکه بیانی از واقعیت است.

اسطوره به هیچ‌رو فعالیتی عقلانی نیست، بلکه  
احساسی تجربه شده است اما این تضاد میان عقل  
و اسطوره به گفته لسنهارت (M. Leenhardt):  
«تزامنی کامل و یکپارچه نیست» او عقیده دارد که:  
«مقدم بر هر اندیشه فنی شناسائی‌ای نظری وجود  
دارد و پیش از هر شناسائی نظری، شناسائی‌ای

عملی، شناسائی‌ای شریک و سهم در واقعیت  
معلوم و بهره‌مند از آن و این چیز است که اسطوره  
بیانگر آنست... خرد، مضامین خاص خود را  
نمی‌آفریند بلکه آنها را از اسطوره می‌گیرد.» (۳)  
اسطوره حتی در شاعرانه‌ترین شکل بیان خود  
هم شعر محسوب نشده و مبین حوادثی است  
واقعی. در اساطیر است که انسان خود را باز  
می‌آفریند و به بخش‌های پنهان وجود دست  
می‌یابد.

### فرایند پیدایش اسطوره

فصل روشن و شناخته شده زندگی انسان  
تاریخ را می‌سازد. تاریخ خودآگاهی جمعی انسان  
است. اما روزگار تاریک، رازآلود و ناشناخته  
زندگانی و فرهنگ آدمی روزگار اسطوره است. زبان  
تاریخ زبان نموده‌ها و شناخته‌هاست. اما زبان  
اسطوره به دلیل ژرفایش زبان نموده‌هاست. پیچیده و  
آکنده از رازهاست که باید گشوده گردد و گزاره آید.  
اسطوره خود تاریخ انسان است اما نه با زبان  
یک‌سویه و نمود یافته تاریخ، بلکه با زبانی نمادین،  
پوشیده و بغرنج. نهاد نهفته‌ای است که چون گشوده  
آید مبین سرشت گهرین انسان آغازین است. هم  
از این روست که اگر با صورت ظاهر بدان نگریسته  
شود، برخلاف تاریخ، غیر قابل باور و موجب  
حیرت است.

اسطوره تنها مربوط به دوره‌های قبل از تاریخ  
نمی‌گردد و فصل‌هایی از تاریخ انسان نیز طی  
فرایندهای تدریجی به اسطوره تبدیل می‌گردند.  
فرایند اسطوره‌ای شدن تاریخ فرایندی است  
تدریجی که طی آن زمان و مکان جایگاه خویش را  
از دست داده تا آن که سرانجام بر اثر تحولی ژرف  
تمامی ساختارهای تاریخی خود را درهم شکسته و  
به پدیده‌ای ناب و نمادین فرا می‌رویند.

البته پدیده‌هایی نیز هستند که نیم‌اسطوره و  
نیم‌تاریخی‌اند. در این پدیده‌ها هنوز می‌توان آثار  
زمان و مکان را مشاهده کرد چرا که رشته‌های  
تاریخی هنوز از هم دریده نشده‌اند.

لذا می‌توان گفت که اسطوره مایه‌های خود را  
از تاریخ گرفته و از آن آبشخور سیراب می‌گردد  
همان‌گونه که رؤیا از واقعیت بیرون و کار و تلاش و  
زندگی روزانه انسان رنگ می‌گیرد.

شاید بتوان گفت که اساطیر قبل از پیدایش  
طبقات پدیدار گشته و عمری طولانی‌تر از طبقات و  
مبارزات مابین آنان داشته و دارند اما بعدها این  
صف‌بندی‌های طبقاتی بود که در تاریخ و مآلاً  
اسطوره نقشی تعیین‌کننده داشته است. می‌توان  
گفت که سرتاسر اساطیر آکنده از حضور طبقات و  
هماوردهای طبقاتی است.

دریافت‌ها و آزمون‌های انسان زمانی که با  
انگیزش‌های عاطفی و روانی شدیدی همراه باشد  
نهادینه می‌شود و درونی می‌گردد مانند ترس

شدید، کنش عاشقانه عمیق، خشمی توفنده و یا هر  
تکان عاطفی شدید، تا آن که پس از درآمیختن به  
اعماق ناخودآگاهی به نماد مبدل می‌گردند. به  
همین نسبت حوادث و تحولات تاریخی ژرف  
قابلیت تبدیل به نمادهای اسطوره‌ای را دارا  
هستند.

یکی از عوامل شکل‌دهنده اسطوره مسئله شب  
و روز و رابطه آن با انسان بود. انسان همواره با  
گستراندن خود در جهان به هنگام روز و نیز با  
انباشتن و فشرده کردن جهان در وجود خویش به  
هنگام شب، آزمون‌های بیرونی و درونی خویش را  
باز تابانده است.

«کارل گستا یونگ» که در بخش‌های بعدی از  
آن سخن خواهیم گفت در این زمینه تحقیقات قابل  
توجهی داشته است، به نظر یونگ می‌توان به  
راحتی دریافت که به هنگام فرا رسیدن شب  
دریافت انسان از پدیده‌ها به یکباره دگرگون  
می‌شود. در این هنگام برعکس روز که تمامی توجه  
وی به سوی جهان بیداری و حسی جلب می‌شود،  
همه چیز آکنده از ارواح جادویی است. او می‌گفت  
که فرو رفتن خورشید در نظر انسان سپیده دم قرین  
است با افول خودآگاهی روزانه‌اش. پس از محور  
روشنایی، جهان درونی پدیدار می‌گردد. این جهان  
در چشم انسان آغازین به همان اندازه جهان  
بیرونی، واقعی و ملموس می‌باشد. بخش‌هایی از  
ناخودآگاه وی ناگاه به بخش خودآگاهی راه جسته  
و از آنجا که خاستگاه ژرف این آثار روانی از دایره  
شناخت و آگاهی او بیرون است، وی آنها را برآمده  
از جهان بیرونی می‌انگارد. به بیان دیگر ناخودآگاه  
روانی یا ارواح در نظر او واقعیت‌هایی هستند  
جاندار چون ما و نیازمند خوراک. پس برای انسان  
اسطوره‌ای و آغازین مکنونات درونی‌اش شبانگام  
به بیرون باز تابیده می‌شد.

### اسطوره خود تاریخ انسان است؛ اما نه با زبان یک سویه و نمود یافته تاریخ، بلکه با زبانی نمادین، پوشیده و بغرنج. نهاد نهفته‌ای است که چون گشوده آید، مبین سرشت گهرین انسان آغازین است.

روندی که در آن انسان خود را در جهان  
می‌گسترده و روند دگرگون شدن گیتی به جهان  
مینوی (درونی)، روندی است که بسیاری از ارزشها  
و نمادهای اسطوره‌ای را پدید آورده است. در این  
روند یا کنش، انسان در فراسوی هر پدیده هستی  
نمونه‌ای نهانی و مینوی را می‌دیده است و تلاش  
می‌کرد تا به یاری جادو و سحر به نهاد و درون



پدیده‌ها راه جوید. این دگرگونی پدیده‌های هستی به گهر مینوی در ذهن انسان منجر به پیدایش بسیاری از ارزشهای اسطوره‌ای گشته است. روندی که باعث گردید تا خورشید در نزد ایرانیان میترا یا مهر، در نزد یونانیان «هلیوس» یا «آپولون» در نزد رومیان، «یوس» و همچنین نزد هندوان «وارنا» نام بگیرد، خود نمودی از مینوی شدن هستی است که در ذهن انسان کهن جایگاهی برجسته داشته است. از طرفی انسان‌های آغازین در مرحله آلوژیک (غیرمنطقی) تفکر خود گاهی چیزهایی را که بسیار از هم جدا و پراکنده بودند با هم درآمیخته و یکسان می‌گماشتند. آنان با وجود تنها یک جنبه و یا حتی یک رویداد مشترک بین دو یا چند پدیده آن پدیده‌ها را یکسان می‌دانستند. تاریخ ذهن انسان آغازین تاریخ این یکسان‌نگاری‌ها و الگو برداری‌های افسانه‌ای است.

«میرچه الیاده» درباره ذهن تاریخی انسان اسطوره‌ای معتقد است همان‌گونه که انسان جدید برای خود حیاتی تاریخی قایل است و خود را برآمده از تاریخ کل بشریت می‌داند، انسان ابتدایی نیز خود را نتیجه تاریخ افسانه‌ای می‌داند که در آغاز زمان اتفاق افتاده است. انسان جدید خود را ساخته اعمال خود دانسته و بر این باور است که دارای توانی است در حال تداوم و تکامل اما برای انسان سنتی «تاریخ بسته است و این تاریخ منحصر و محدود به حوادث معینی است که در آغاز اتفاق افتاده. برای پلینزیانها یک حالت معین صید ماهی که در آغاز توسط قهرمان افسانه‌ای صورت گرفته بازگو شده، بنابراین اشکال ممکن دیگر ماهیگیری را بیهوده می‌دانند. بنابراین هر وقت پلینزیانی‌ها برای صید ماهی می‌روند حرکات قهرمان افسانه‌ای را تکرار می‌کنند، یعنی از سرمشقی فوق انسانی پیروی می‌نمایند.» (۴)

## پن مایه‌ها، ساختارها و فرایند شناخت در اسطوره

دانشمندان و همچنین اندیشمندان به جهان و مسائل مورد اندیشه و پژوهیده خویش نگاهی از بیرون داشته و با آنها در نمی‌آمیزند. دانشمند به باری آزمون‌های مکرر، قانونمندی‌ها و ارتباط پدیده‌ها را می‌یابد اما نگاه وی به پدیده‌های پیرامون نگاهی است از بیرون، محدود و آگاهانه. فلسفه نیز علیرغم آن که از ژرفا و قابلیت تعمیم بیشتری نسبت به علم برخوردار است، تا مدت‌ها عرصه‌ای نبود که فیلسوف با پدیده‌های مورد شناخت خویش یکی شده و زندگی کند.

در میان تمامی اندیشه‌های فلسفی (بجز اندیشه‌های عرفانی - فلسفی همچون فلسفه اشراق «شهاب‌الدین سهروردی» و یا نظایر آن در سرزمین خودمان و یا برخی نگرش‌های عرفانی در شرق آسیا و غیره که البته بررسی‌های ویژه‌ای را طلب

به هر سو می‌رود. نظاره‌گر بر کران مانده امواج نیست بلکه خود موجی پر آشوب و غوغاگر است. لذا می‌توان گفت که دوران اسطوره دوران سپیده‌دمان گلگامیش شناخت انسان است. شاید بتوان مراحل آلوژیک و پرهلوژیک (۵) تفکر بشری را با پیدایش اسطوره هم‌زمان دانست. آغاز مرحله لوژیک (منطقی) تفکر انسان، آغاز جدایی «من» انسان از پیرامونش، آغاز فلسفه و نفی نگرش اساطیری انسان نسبت به جهان هستی است.

انسان اسطوره‌ای به قول «ارنست کاسیرر» پیش از آن که بر حسب مفاهیم منطقی اندیشیده باشد، تجربه‌های خویش را به وسیله تصویب‌های اسطوره‌ای روشن و مجزا نگه می‌داشت.

البته این نکته را نمی‌توان از نظر دور داشت که مفهوم‌سازی فراگردی است که همواره به بیان نمادین منجر می‌شود و نماد، تجسم ثبت یک مفهوم است. زبان و اسطوره کهن‌ترین شیوه‌های تکوین صورت‌های نمادین هستند. به این معنا می‌توان گفت که بررسی‌های پساولوف و رفلکسیست‌های ادامه دهنده راه وی، در مورد «علائم ثانویه انعکاس‌های شرطی» نیز توضیح‌دهنده ثبت مفاهیم از طریق تجسم نمادین آن است.

نمادها و یا به زبانی دیگر «صورت‌های مثالی» عناصر تشکیل‌دهنده اسطوره‌اند. تمامی اساطیر از «صورت‌های مثالی» و «پن مایه‌های» مشابهی تشکیل یافته‌اند که برای بخش عمده‌ای از بشریت معانی مشابهی دارند. آنها ساختارهای آغازین اسطوره هستند. از متداول‌ترین صورت‌های مثالی و مفاهیم نمادین آنها که در متون گوناگون از آنها نام برده شده است، به نمونه‌های زیر می‌توان اشاره کرد:

- خورشید: مهر و دوستی، نور و گرما، توان و نیروی خلاقه، محبت، ایثار، وفاداری و نظام پدری.  
- آب: (شامل دریا، رودخانه، باران)، تولد، راز آفرینش، مادر حیات، مرگ و تولد دوباره، پالایش و برکت.

- رنگ‌ها: زرد (نور، گرما، مهر)، سرخ (خون، ایثار، خشونت)، آبی (امنیت و آرامش معنوی)، سبز (رشد، امید، باروری و نیز گاهی مرگ و ویرانی)، سیاه (ظلمت، هرج و مرج، ابهام، مرگ...)، سفید (نور، پاکی و زمان نامتناهی از یک سو و مرگ، وحشت و اسرار مرموز جهانی از دیگر سو)...

- اعداد: سه (نور، آگاهی و قداست. اصل مذکر)، چهار (زمین، چرخه حیات، عناصر اربعه، اصل مادینه)، هفت (کامل‌ترین عدد نمادین دال بر وحدت سه و چهار، اتحاد نر و ماده، وحدت خودآگاهی و ناخودآگاهی و...)

- اشکال و احجام کروی مانند بین و یانگ، ماندالا، کره، تخم‌مرغ و... و نیز صورت‌هایی چون درخت (رشد، مرگ و تولد دوباره...)، بیابان (بی حاصلی، سردرگم و...)، و بسیاری دیگر که توضیح یکایک

## ...انسان اسطوره‌ای از درون وجود خویش جهان را می‌بیند و تبیین می‌کند. پدیده‌های هستی از صافی روحیات درونش در وی باز می‌تابد... او همچون موجی در مغاک پر آشوب زندگی فرو شده و سوار بر تلاطم خیزانه‌های سهمگین رونده به هر سو می‌رود. نظاره‌گر بر کران مانده امواج نیست بلکه خود موجی پر آشوب و غوغاگراست.

می‌کند)، تنها اندیشمندان محدودی در قرون اخیر بوده‌اند که با اندیشیده‌های خویش عجین و خود نیز جزئی از پدیده‌های موردشناسایی خود گشته‌اند. آنان نه تنها در پی تفسیر و تأویل جهان، بلکه کمر همت به تغییر آن بسته و در میان امواج پرتلاطم تحولاتی که مبارزه طبقاتی‌اش نام نهادند درآمیختند، فرو رفتند و آنگاه برآمده و بالیده‌اند. با این وجود آنان هم از درون و هم از بیرون به پدیده‌های هستی می‌نگریستند.

تنها انسان اسطوره‌ای بود که فقط از درون به پدیده‌های هستی نگاه می‌کرد او پدیده‌هایی را بیان می‌نمود که خود در آن زیسته و جزئی از آن بود. جهان پیرامون بیش از همه بیان درون و سرشت وی بود.

در اسطوره مرز بین شناخت و شناسنده درهم آمیخته شده است. انسان اسطوره‌ای از درون وجود خویش جهان را می‌بیند و تبیین می‌کند. پدیده‌های هستی از صافی روحیات درونش در وی باز می‌تابد. خورشید با مهر و دوستی و بخشنده‌اش و صائقه با دشمنی و جنگندگی‌اش و یا آتش با ایثار و دانستگی‌اش ... پیوند یافته زیسته و بالیده است. او همچون موجی در مفاک پر آشوب زندگی فرو شده و سوار بر تلاطم خیزانه‌های سهمگین رونده



آنان در این مختصر نمی‌گنجند.

«الگوها» و «بُن مایه‌های مثلی» از اساسی‌ترین عناصر تشکیل‌دهنده یک اسطوره است. «بِن مایه»هایی چون آفرینش، مرگ و زایش دوباره، فدایی ایشارگر، کاوش و نوآموزی و نظایر آنها، از مهم‌ترین بُن مایه‌های سازنده اسطوره هستند.

از نقطه نظر ساختارگرایان، اسطوره مجموعه‌ای ساختاری و غیرقابل تفکیک است که بی‌درنگ یا بی‌واسطه معنایی را به ذهن القا می‌کند، زیرا هر یک از عناصر متشکله یک ساختار تابع کلیتی است که بر تمامی وجود آن اجزا اثر می‌گذارد.

«کلود - لوی - اشتراوس» - Claude Levi Strauss اسطوره را از نقطه نظر زیان‌شناختی مورد بررسی قرار داده است از نظر وی اسطوره مانند هر زبان از واحدهای متشکله و مؤلفه یا «کلان واحدهای مؤلفه» تشکیل گردیده که نسبت به عناصر زبان از عمق و غنای بیشتری برخوردار است. «لوی - اشتراوس» آن «کلان واحدهای مؤلفه» اساطیر را «سازه‌های اسطوره‌ای» نامیده است که معنای اسطوره از نحوه ترکیب و تلفیق آنها ایجاد شده است.

انسان در پگاه حیات خود در جریان تولید و کاری که در مبارزه با طبیعت فراروی او قرار داشت، ناگزیر به ایجاد ارتباط با کار خود، محصول خود و نیز ممنوع خود بود. کلمه آن نیرویی بود که به قول «کاسیرر» به این ارتباط برنج و پویا هستی بخشید. به نظر او: «کلمه به صورت نوعی نیروی آغازین درمی‌آید که سراسر هستی و عمل از آن سرچشمه می‌گیرد». (۶)

خطرترین و مهم‌ترین هستی‌های پیرامون انسان، همچون خورشید، باران، رعد و... موضوع نخستین واژه‌هایی بود که انسان بکار برد. تا قبل از این نامگذاری توسط انسان ابتدایی این هستی‌ها با او بیگانه و جدا بودند. او با نامگذاری آنها با آنان پیوندی مانوس برقرار نمود. به گونه‌ای که باران، خورشید و یا مهتاب همزمان با نامشان در ذهن وی فرا می‌آمدند. این نخستین بارقه‌های شناخت در سپیده‌دم هستی انسان و در عین حال نخستین اسطوره‌های او بودند.

او تمامی پدیده‌های شناختی خود را پس از نامگذاری مورد پرستش قرار می‌داد. در این مرحله ذهن شناسنده انسان در شناخته‌هایش تحلیل رفته و در زیر فرمان آن آفریده‌ها یا دستاوردهای شناختی قرار گرفتند.

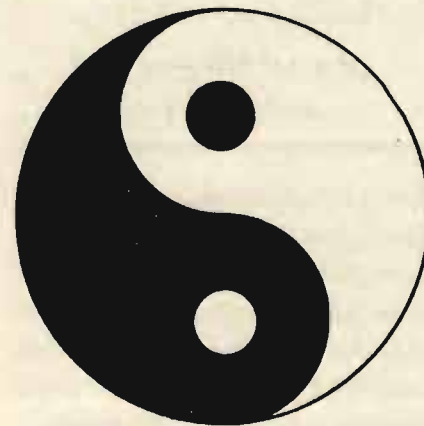
زبان از پس فرایندی که به شکل‌گیری اسطوره و دین انجامید از آن جدا شده و به اندیشه منطقی و عقلی پیوست. تنها پس از آن بود که ذهن و عین یا شناسا و شناسنده از هم جدا شده و به عنوان دو ماهیت مستقل از هم در برابر یکدیگر قرار گرفتند. از آن پس، ذهن، شناسنده و مسلح به شناخت عقلی

و اندیشه منطقی از پدیده‌های عینی جدا شده و در کار تصرف آنها بود.

## شباهت‌های اساسی بُن مایه‌ها و خواستگاه‌های بنیادین انسان

«جیمز. جسی. فریزر» (J. Frazer) در اثر معروف خود «شاخه زرین» شباهت‌های اساسی خواسته‌های اساسی بشر را در سراسر اساطیر باستانی روش نمود.

یکی از بُن مایه‌هایی که «فریزر» به آن پرداخته بود، اسطوره‌های مربوط به نابودی پادشاه مدعی خدایی بود. برخی از اقوام اولیه هرازگاهی پادشاهان خود را برای تأمین رفاه قوم قربانی می‌کردند. آنان امنیت مردم و جهان را وابسته به زندگی پادشاه می‌دانستند. پادشاه موجودی به اصطلاح «انسان - خدایی» بود و لذا مسیر طبیعت بستگی به حیات این «انسان - خدا» داشت. بیماری یا دیوانگی وی خطرهای فاجع بزرگی را سبب می‌گردید. «فریزر» می‌گوید: «تنها یک راه برای دور ساختن این خطرها وجود دارد: بایستی به مجرد مشاهده علائم افول قدرت، انسان - خدا را از بین برد و روح او را قبل از این که فاسد شود و لطمه



ببیند به جانشینی نیرومند منتقل ساخت». بعدها به جای خود پادشاهان بدل‌هایی از انسان یا حیوان قربانی می‌گشتند تا کفاره گناهان قبیله پرداخت گردد. قربانی کردن در بین بسیاری از اقوام و ملل امروزی هنوز هم به عنوان سنن اسطوره‌ای بسیار قدرتمند، وجود دارد (از آن جمله است مراسم قربانی کردن، کفاره دادن و یا مراسم عید قربان در بین ملل اسلامی).

یکی از رایج‌ترین صورت‌های مثالی که مبین رشد و زاینندگی، مرگ و تولد دوباره و زندگی جاودانه است، درخت و زندگی نباتی می‌باشد. «مردم مصر و آسیای شرقی مراسم مرگ و تولد دوباره سالانه را به ویژه در مورد زندگی و حیات نباتی که آن را به صورت خدایی که هر ساله می‌میرد و دوباره از بستر مرگ برمی‌خیزد، تحت

عناوین «اوسیریس»، «تاموز» و «آدونیس» برپا داشته‌اند. (۷) تبلور این معنای اسطوره‌ای به ویژه در این شعر «ویتنامی» خود را می‌نمایاند: [ما] مرگ قوی تریم - ما چون برنجزارهای کنار رودخانه «چه هوا» - هر سال درو می‌شویم - و سال دیگر با ساقه‌هایی پربارتر می‌روئیم].

کشاکش بین دو عنصر متضاد یکی از بن مایه‌هایی است که در بسیاری از جلوه‌های اساطیری دیده می‌شود. نبرد بین دو عنصر متضاد اورمزد (آهور مزدا) و اهریمن (انگرامانی نوثر) اساس آموزش مزده یسنا را تشکیل می‌دهد. نبردی که سرپای هستی از آن انباشته شده است.

فونگ یولان (Fung Yulan) مؤلف کتاب «تاریخ فلسفه چین» در ارتباط با دو عنصر متضاد بین «یین و یانگ» می‌نویسد: «سیر آسمان چنانست که دو عنصر متضاد در عین حال پدید نمی‌شوند. لذا دارای وحدتست. یگانه است نه دوگانه. چنین است سیر آسمان. وقتی یکی از دو عنصر متضاد بین و یانگ بسط می‌یابد، آن دیگری کاهش می‌پذیرد و وقتی یکی در چپ است، آن دیگری در راست است. بهاران هردوی این عنصرها به سوی جنوب می‌روند و پاییز به سوی شمال، تابستان در برابر یکدیگرند، زمستان در پشت یکدیگر. در کنار هم روانند ولی نه در راه هم. با هم برخورد می‌کنند و هر یک به نوبت حکم می‌رانند. چنین است قانون و نظام آنها».

یین و یانگ، مبین دوجنبه متضاد هستی‌اند. یانگ جنبه اکتیو و فعال و خودآگاه وجود است که در عین حال سختی، خشکی، گرما، روشنایی و نرینگی را در خود دارد. یین دربرگیرنده پاسیفیس، ناخودآگاهی، نرمی، تری، سرما، تاریکی و مادینگی است. این صورت مثالی به زیباترین شکلی سازتابنده قانون وحدت و مبارزه تضاد است. خودآگاهی و ناخودآگاهی، نور و ظلمت، نر و ماده و زندگی و مرگ در یک ساختار به هم پیوسته درهم بافته شده‌اند. هر یک چون نوزادی در آغوش هم بسر می‌برند و هر کدامشان نطفه‌ای از آن دیگری را در بطن خویش می‌پروراند آنگونه که مرگ زندگی را و زندگی مرگ را.

در میتولوژی ایران باستان بی‌تردید در ابتدا آئین مهر و قرن‌ها بعد مانیگری باورهای بودند که تقریباً بر کل بشریت تأثیراتی ژرف برجای نهادند. مردمی که در حدود ۴۰ قرن پیش از این در هند، میتانی (۸) و ایران باستان می‌زیستند در حول آئینی گرد آمدند که این پیام دلنواز را در خود داشت که «جامعه انسانی باید در زیر اندیشه‌ای واحد به خاندانی بزرگ تبدیل شود».

در «یشتها»ی اوستا (یشت دهم) از مهر به نام ایزدی یساده شده است که «در میان چالاکان چالاک‌ترین، در میان وفاشناسان وفاشناس‌ترین، در میان دلبران دلبرترین، در میان زبان‌آوران



زبان آورترین، در میان گشایش دهندگان گشایش دهنده ترین، کسی که گله و رمه بخشد، کسی که شهریاری بخشد، کسی که زندگانی بخشد، کسی که سعادت بخشد، کسی که نعمت و راستی بخشد».

موافق اساطیر میترائیستی، مهر نخست با چهرای فروزنده از غاری بر جمعی چوپان ظاهر شد. مهر پس از آن که به صورت انسانی تجسم یافت، گاری را ذبح کرد و با خونش زمین را آبیاری و حاصلخیز ساخت و پس از آن که به

**نظیرترین و مهم ترین هستی های پیرامون انسان، همچون خورشید، باران، رعد و... نخستین واژه هایی بود که انسان بکار برد. تا قبل از این نامگذاری توسط انسان ابتدایی این هستی ها با او بیگانه و جدا بودند. او با نامگذاری آنها با آنان پیوندی مانوس برقرار نمود. به گونه ای که باران، خورشید و یا مهتاب همزمان با نامشان در ذهن وی فرامی آمدند.**

نایش کنندگان خویش از گوشت و خون ذبیحه خورده، نان و شراب مقدس بخشد به آسمان عروج کرد. (۱۰)

و سپس قرن ها بعد تکرار این صورت مثالی را در اسطوره مسیح می بینیم! «بخورید و بیاشامید این گوشت من است و این خون من».

مهر، خورشید ایرانیان است مانند «فوس» نزد رومیان و «هلیوس» و «آپولون» یونان. (۱۱)

پرستش خورشید گرمابخش و روشنی آفرین، چه برای انسان سپیده دم تاریخ که همه تصورش از خورشید به ناخودآگاه وی محدود می شود و چه برای انسان امروز که به سطح قابل توجهی از خودآگاهی رسیده است، همواره دل انگیز است. خورشیدی که از قلب خونتشان افق هر سپیده سر برمی آورد و خرمن های طلانی گیسوان تابناکش را به همراه گرمای بیدریغ وجودش فداکارانه به لسان های نیازمند می بخشد.

## تاریخ و اسطوره چونان خودآگاه و ناخودآگاه

نسبت خودآگاهی به ناخودآگاهی فردی مثل نیست تاریخ به اسطوره است. همان گونه که اسطوره پایه های خود را بتدریج و آرام آرام از تاریخ گرفته

است، ناخودآگاهی نیز برآمده از خودآگاهی و وابسته به آن در طی سال های زندگی انسان است. زمانی که من انسان شکل گرفت و خودآگاهی در کهنکشان خاکستری ذهن نمود یافت، آدمی بتدریج و آرام آرام رویدادهای زندگی را به خاطر می سپارد. انباشت این خاطرات طی سال های زندگی در بایگانی مغز انسان ناخودآگاهی او را می سازد که دیرپاترین و مهم ترین بخش شخصیت انسان است. بخشی ژرف، رازآمیز و بعضاً دست نیافتنی.

هر فردی در ناخودآگاهی خویش نمادهایی خاص و ویژه دارد که بر پایه داده های خودآگاهی اش در بیداری دریافت نموده و بتدریج در وی راه می یابد. یونگ لایه های ناخودآگاه را به سه دسته تقسیم نموده است، اول لایه ای که قابل دسترسی است. دوم آن بخش از ناخودآگاهی که با اندیشیدن و کمی جستجو قابل دسترسی است و سوم آن بخش از ناخودآگاه که دست نیافتنی است. ناخودآگاه عرصه رازهای نهان است. جایی است نمونه وار و نمادین و در عین حال هیچ مکانی را نمی توان بر آن قائل شد. همه چیز در گونه ای بی مکانی و بی زمانی افسون کننده رها شده و با این وجود، هم جای خود را یافته اند و هم زمان خود را زمان در یک وحدت ارگانیک با عناصر خود بسر می برد. کارکرد زمان در خودآگاهی براساس تقسیم آن به گذشته، حال و آینده است اما در ناخودآگاه این کارکرد از هم می باشد. در این کارکرد که برخی آن را «بی زمانی» نام نهادند، گذشته از حال و آینده جدا نیست و آینده از پیش آشکار می باشد.

ارتباط دو دنیای بزرگ ذهن یعنی خودآگاهی و ناخودآگاهی اگر بر پایه ای قانونمندانه و آفرینشگرانه بنا نهاده شود، منجر به خلق بزرگترین آثار هنری و نیز حتی کشفیات بزرگ علمی می گردد. همین ارتباط را می توان بین تاریخ و اسطوره قائل شد که در جای دیگری از آن سخن خواهیم گفت. اما در اینجا باید گفت که این ارتباط، ارتباطی از خودآگاهی به ناخودآگاهی و سپس رجعت به دنیای خودآگاهی می باشد.

در همین ارتباط روند آفرینش هنری روندی است که هنرمند در بیداری به زرفای درون و ناخودآگاه خویش راه می برد. هنر، میدان دادن به سمند سرکش وجود است که تا پهنه خودآگاهی هنرمند می تازد. خیزابه های سهمگین ناخودآگاه است که تا مرزهای خودآگاهی می خروشد. پیروزی خودآگاه است در لگام زدن به ناخودآگاه که در پی تهاجمی بی مانند، غنیمی را از دنیای ناخودآگاه با خود می آورد که در پی فرایندی ژرف به اثر هنری تبدیل می گردد.

این درست است که عرصه و قلمرو هنر بیشتر در ناخودآگاه می باشد اما نمی توان نقش خودآگاهی را در آفرینش هنری نادیده گرفت.

لذا فرایند آفرینش هنری نه تنها رها ساختن توانهای فرو خفته و نهفته، بلکه لگام زدن آن توسن تیزرو می باشد.

البته در این مختصر قصد ما این نیست که در مورد هنر و آفرینش هنری سخن گوئیم که این خود حدیثی است بی پایان. در اینجا قصدمان پرداختن به آن عنصر اساسی ای است که اثر هنری را به مثابه یک فراورده موجب می گردد. و آن ارتباط خلاق خودآگاهی و ناخودآگاهی است. این یک تریاد دیالکتیکی است از عرصه خودآگاهی به زرفای ناخودآگاه و سپس فرارویی آن به پهنه خودآگاهی. در این رابطه بد نیست گذاری داشته باشیم به اندیشه های «کارل گستاو یونگ» و نظراتش در مورد ناخودآگاهی فردی و جمعی.

## نظریه «فردیت یابی» و بُن مایه های مُثلی کارل گستاو یونگ

«کارل گستاو یونگ» که زمانی یکی از شاگردان فروید بود، برعکس وی معتقد است که لیبیدو (نیروی روانی) تنها ماهیتی جنسی ندارد. او نظریه های فروید را درباره ناخودآگاه فردی گسترش داده و معتقد است که در درون پوسته ظاهری خودآگاهی «ناخودآگاه جمعی» وجود دارد که به مثابه عامل ارثی، مشترک و روانی کل خانواده انسانی عمل می کند. او این تمایلات روانی پیچیده را «حافظه نژادی» می نامد. (به نظر وی مغز انسان و ضمیر وی چون بدنش، خصوصیات و گونه های رفتاری از پیش ساخته شده ای دارد.

ناخودآگاه جمعی از نظر یونگ تمامی بشریت است که در وجود هر فرد فشرده شده است. او معتقد است اگر این ناخودآگاهی در وجود یک فرد انسانی تجسم یابد انسانی خواهد بود دیرینه با

## «فرایند تفرده» از نظر یونگ مستلزم ایجاد ارتباط مناسب با منشأ نیروهای درونی یعنی ناخودآگاه جمعی می باشد.

سنی یک یا دو میلیون ساله و نیز نامیرا، بری از جنسیت، جوانی، پیری و زادن و مردن و پیشگویی است بی مانند.

ناخودآگاه جمعی به یک فرد تنها تعلق ندارد و دربرگیرنده نمادهای جهانی است که یونگ آن را «آرکتیپ» (Arkhtip) نام نهاد که به معنی الگوی کهن است. (۱۲)

«بن مایه ها» و «صورت های مُثلی» که همان عواملی هستند که همواره در روان ناخودآگاه حضور دارند، عوامل ساختاری اسطوره اند. به اعتقاد یونگ این صورت مثالی «گونه های موروثی رفتار روان» محسوب شده و «به قلم و فعالیت



غرایز تعلق دارند». به نظر وی این غرایز «دیرین تر از انسان ابتدائی هستند و از دیرباز در او سرشته شده‌اند و تا ابد وجود داشته و تمامی نسل‌ها را پشت سر می‌نهند و همواره زمینه عملکرد روان بشری را فراهم می‌سازند. تنها هنگامی می‌توانیم به کمال برسیم که خود را با این نهادها هماهنگ سازیم. رجعت به سوی این غرایز، خرد است.» (واکنش‌های روان شناختی)

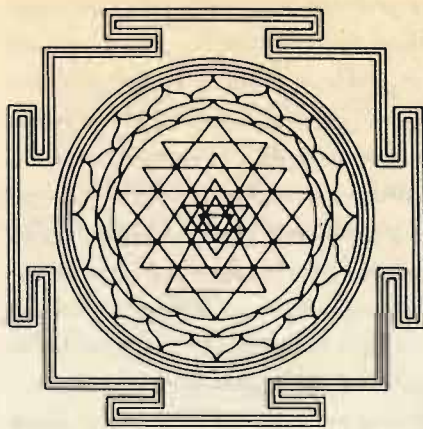
لازم به ذکر است که این «گونه‌های موروثی» از نظر یونگ رویدادهای اجتماعی‌ای نیستند که از نسلی به نسل دیگر انتقال یابد بلکه آنها بیش از هر چیز انعکاس رویدادهای فطری و روانی بشر می‌باشند. او می‌گفت «تمامی فرایندهای اسطوره‌ای طبیعت، از قبیل تابستان و زمستان و حالات مختلف ماه، فصول بارانی و از این قبیل، به هیچ وجه تمثیل این رویدادهای ظاهری نیستند، بلکه عبارات نمادین کشمکش‌های ناخودآگاه و درونی رواند که بازتاب آنها در حیطه ناخودآگاه بشر قرار می‌گیرد، یعنی در رخدادهای طبیعت بازتاب می‌یابند». به نظر یونگ صور مثالی در رویاهای افراد متبلور می‌گردند. لذا می‌توان رویاها را «اسطوره‌های فردی» و اسطوره‌ها را «رویا‌های جمعی» خواند.

اندیشه رویایی بطور کلی به پیش از اندیشیدن باز می‌گردد و ماهیتی روانشناختی دارد. به نظر یونگ رویا واکنشی است ناخودآگاه از نهاد آدمی برای جبران زیان‌هایی که به وی می‌رسد. یونگ که رویا را «کارکرد جبران» نامیده است، بر آن بود که روان انسان در برابر گزندهایی که برایش خطرناکند واکنش جبرانی از خود بروز می‌دهد.

«فرایند تفرّد» یا «فردیت‌یابی» از نظر یونگ مستلزم ایجاد ارتباط مناسب با منشأ نیروهای درونی یعنی ناخودآگاه جمعی می‌باشد. این فرایند اساساً فرایندی شناختی است. بدان معنی که فرد باید به موازات رشد خود بر جنبه‌های مختلف خویشتن خود، خودآگاه گردد. یونگ کانون شخصیت و هویت فردی را «خود» نامیده است. و به نظر وی: «خود، خدای باطنی، خدای درون ماست. و چنین می‌نماید که سراسر حیات روانی‌مان از آغاز پیدایش از آن سرچشمه می‌جوشد و همه هدف‌های نهایی و غایی زندگی‌مان بدان سو می‌گراید.» (۱۳)

به نظر یونگ نژندی‌ها پیامد شکست فرد در مواجهه با عنصر مُثلی ناخودآگاه «خود» اوست. فرد روان‌نژند به جای تبدیل این عنصر ناخودآگاه به خودآگاه، تلاش می‌کند که آن را به فرد دیگری فرا افکند.

تسلیق ناخودآگاه و خودآگاه، «من» را به شخصیتی گسترش خواهد داد که «خود» نامیده می‌شود. او شخصیت آدمی را شامل سه صورت نمادین دانسته و «فرایند تفرّد» را از طریق ایجاد



ارتباطی مناسب بین این سه بخش عملی می‌داند. سایه، به نظر یونگ بخش تاریک و جنبه‌های پست و مخالف فضایل فردی «سایه» نامیده می‌شود. «سایه» آن بخش از وجود ماست که ما آنرا انکار می‌کنیم. ولی «سایه» بر ما می‌شورد. لذا شرط دست‌یابی به عمق وجود، رام‌کردن و لگام زدن آن است.

**روند آفرینش هنری، روندی است که هنرمند در بیداری به ژرفای درون و ناخودآگاه خویش راه می‌برد. هنر، میدان دادن به سمند سرکش وجود است که تا پهنه خودآگاهی هنرمند می‌تازد؛ خیزابه‌های سهمگین ناخودآگاه است که تا مرزهای خودآگاهی می‌خروشد؛ پیروزی خودآگاه است در لگام زدن به ناخودآگاه...**

یونگ می‌گفت «سایه، دُم و دنباله سوسمار است که بشر هنوز در پی خود یدک می‌کشد.»

انیمای (Anima)، پیچیده‌ترین صورت مثالی یونگ است که به ناخودآگاه مربوط می‌گردد و تصویر روح انسان است. «انیمای» یا مادینه جان‌بخش متقابل جنسی روان انسان است و در واقع بخش مادینگی روان مردانه یا جنبه‌های نرینگی روان زنانه است. این صورت مثالی اشاره به این واقعیت دارد که روان بشر دو جنسی است که یکی همجنس اوست و دیگری تصویر آرمانی جنس مخالف اوست.

«هیچ زن، فقط زن نیست و هیچ مرد، فقط مرد. بی‌آن زنی که در مرد است و مردی که در زن است، تفاهمی میان مرد و زن نخواهد بود...» (۱۴)

«انیمای» واسطه میان «من» و ناخودآگاه یا دنیای درون فرد است.

پرسونا، اما «پرسونا» (Persona)، جنبه مقابل یا آن روی سکه «انیمای» است. «پرسونا» نقاب و صورت ظاهر و حلقه واسطه بین «من» انسان و دنیای واقعی است. «پرسونا» شخصیت ظاهری اجتماعی ماست. شخصیتی که ممکن است گاهی فرستگ‌ها از خویشتن واقعی ما فاصله داشته باشد «فرایند تفرّد» مستلزم آن است که برای رسیدن به «خود»، پوشش‌های دروغین «پرسونا» را به دور افکنیم. با کشف این صورت‌های مثالی یعنی سایه، انیمای و پرسونا و ایجاد ارتباطی قانونمند بین آنها «فرایند تفرّد» زاده می‌شود.

«انسان، تنها وقتی موجودی هماهنگ و یکپارچه می‌گردد و به طریقی موزون و متعارف رشد می‌یابد، که فرایند تفرّد به طور کامل تحقق یافته و خودآگاهی و ناخودآگاهی بتوانند با هم در صلح و صفا بسر برند و مکمل یکدیگر باشند. شرط نیکبختی همین است.» (۱۵)

یونگ رموز و منطقی‌کیمیایگری را در بسیاری از بررسی‌های خود وارد نموده و از نشانه‌های نمادین این رموز بهره‌های فراوان برد. به نظر یونگ فرایند کیمیایگری عبارت است از تغییر پدیده‌ای مغشوش و اسرارآمیز (هیولای اول) به گوهری یکپارچه و استحاله آن به طلای فلسفی.

ورود یونگ به حوزه عرفان و فلسفه و کمال بخشیدن به هیولای اول، ما را بر آن می‌دارد که یادی کنیم از یکی از بزرگترین اندیشمندان اسلامی ایران یعنی صدرالممتلین (صدرالدین شیرازی).

ملا صدرا برای روح، حدوثی جسمانی قائل است و اعتقاد دارد که روح با بدن پدیدار می‌گردد و جوهری جدا از بدن نبوده و کاملاً در وحدت با بدن است. اما پس از طی مراحل از رشد خود مدارج «اشتهاد و استکمال» را طی کرده و چون پروانه‌ای که پیله‌اش را ترک کند به مقام عقل می‌رسد. ملاصدرا مبدأ عالم را جسم طبیعی متشکل از هیولی و صورت دانسته و ماده نخستین عالم را «هیولای اول» می‌داند.

برای ظهور این حرکت رو به کمال باید انتظار کشید تا طبیعت و وجود به تدریج عقلانی گردد. سپس مافوق طبیعت پس از طی مراحل از آن جدا شده و به عالم بالا سیر نماید. به قول مولانا:

از جمادی مردم و نامی شدم  
وز نما مُردم ز حیوان سرزدم  
مُردم از حیوانی و آدم شدم  
پس چه گویم چون زمرّدن کم شدم  
بسا دیگر از فلک پُرّان شوم  
و آنچه کاندر و هم ناید آن شوم

برآمدن از هیولای اول و جهان مادی و عروج از آن، زمانی به مرحله سنتز خود می‌رسد که سرانجام این روح استکمال یافته و برآمده از وجود به اصل خود رسیده و عناصر متشتت وجود را به ساختارهای متعالی انسان رهنمون گردد. اینست

فرایند  
تیین آ  
وجود  
روی و  
ان  
توانس  
همچند  
پای‌کو  
ن  
عارفا  
دایره  
عجبا  
نیرو  
بهره  
اندیش  
که به  
مُثلی  
رابطه  
مطال  
نظرا  
غیر  
اعتنا  
بستر  
آنچه  
ترکی  
قا  
دس  
یسو  
ناخ  
که  
و  
تش  
گر  
بش  
تش  
جو  
رو  
بتن  
ای  
نا  
ر  
ن  
ا  
پ



زبان رسیدن به آن «طلای فلسفی» که یونگ در نین آن می‌کوشید. به قول گوته «باشد که با تمامی وجود به اعماق فرو شوی، پای کوبی کن تا به زیر روی و بالا آبی»

انسان فردیت یافته و متعالی کسی است که توانسته باشد به ژرف‌ترین لایه وجود خود و همچنین ناخودآگاهی جمعی فرو شده و آنگاه پای‌کوبان و عالم فروز، فراز آید.

نگرش یونگ اساساً مبتنی بر نوعی زندگی عارفانه است. او چنان در ارتباط با اساطیر و در دایره وجود آنها به گردش درآمده که خود با آنها عجین شده و بر دوران از دست رفته تسلط نیروهای سحرآمیز افسوس می‌خورد. یونگ با بهره‌گیری از هر چیزی حتی با بهره‌گیری از اندیشه‌های ایده‌آلیستی تا به آن مرتبه پیش می‌رود که به جای تعینات عقلانی در پشت سنگر «صنور شلی» پنهان می‌گردد.

فریدینان لوسین مولر (F. L. Muller) در این رابطه می‌نویسد: «یونگ به سهم خود توهمات و مطالبات حیات معنوی را عمیقاً احساس کرد اما نظراتش به فرجام سازنده مابعدالطبیعه حقیقی غیرعقلانی‌ای با صیغه مذهب اسرار یا عرفان و کم اعتنا به مسائل اجتماعی است. در یک سو چفت و پستی استوار و در دیگر سو دهنه‌ای بس فراخ تا آنجا که بیشتر به التقاط‌گرایی می‌انجامد تا به نزکیب» (۱۶)

باری علیرغم ژرف‌نگری و درک ارتباطات و قانونمندی‌های ناخودآگاهی از سوی یونگ، دستگاه اندیشه‌های وی و ارانه استوار گشته است. یونگ بر آن بود که خودآگاهی، برآمده از ناخودآگاهی و وابسته به آن است. این درست است که خودآگاهی با تکیه بر ناخودآگاه و لایه‌های ژرف و ناشناخته انسان بنیادهای شخصیت وی را تشکیل می‌دهند؛ اما نمی‌توان این حقیقت را نادیده گرفت که همان‌گونه که اسطوره بر بنیادهای تاریخی بشر استوار است، همه آنچه که ناخودآگاه ما را تشکیل می‌دهند. زمانی در بستر خودآگاهی ما جاری بود و ناخودآگاهی فردی مایه‌های خود را از رویدادهای خودآگاهانه انسان در طول زندگی و بتدریج در فرایند رشد وی ستانده است. با توجه به این که نمودهای خودآگاهی به نمادهای ناخودآگاهی تبدیل گشته‌اند.

## رویکردهای فلسفی اسطوره

آغاز تفکر فلسفی انسان همراه بود با نفی نگرش‌های اسطوره‌ای. البته این زایش و پیدایش اندیشه در بستر اسطوره و در بطن آن انجام پذیرفت. به سخن دیگر جوانه‌های اندیشه فلسفی از درون نگرش‌های اسطوره‌ای سر برآورده‌اند. اما پس از شکل‌گیری اندیشه فلسفی به ویژه در یونان باستان، فلاسفه به نفی اندیشه اسطوره‌ای

پرداختند. اما علیرغم نفی نگرش‌های اسطوره‌ای از سوی نخستین فلاسفه، اسطوره در میان توده‌های مردم همچنان به زندگی خویش ادامه داد. هنوز هم بسیاری از مردم بومی و سنتی به محیط پیرامون خود و طبیعت، نگاهی اسطوره‌ای دارند. به قول «میرچه الیاده» «برای بومی، طبیعت به سادگی طبیعی نیست. طبیعت در همان حال فوق طبیعت است یعنی مظهر نیروهای مقدس و صورت و شکلی واقعیت برترین است».

جدایی اسطوره و فلسفه قرن‌ها بطول انجامید. فرایند شناخت در ذهن انسان به گونه‌ای بود که دیگر انسان اندیشمند و فیلسوف از پدیده‌های مورد شناخت خویش جدا شده و به آنان نگاهی از بیرون داشت.

عصر جدید به قول «نیچه» عصر به زیر کشیدن نامیرایان المپ‌نشین از آسمان به زمین است. تاریخ اسطوره‌شناسی نیز همواره سرشار از به زیر کشیدن این نامیرایان اساطیری از آوج آسمان به زمین بود و این توهمات اساطیری را نه در امر نظاره اختران بلکه در قلب انسان جستجو می‌کرد.

## جوانه‌های اندیشه فلسفی از درون نگرش‌های اسطوره‌ای سر برآورده‌اند؛ اما پس از شکل‌گیری اندیشه فلسفی به ویژه در یونان باستان، فلاسفه به نفی اندیشه اسطوره‌ای پرداختند.

فلسفه معاصر به نقش و اهمیت اسطوره در درک انسجام یافته ما از هستی و عملکردهای اجتماعی پی برد. به قول «کاسیرر»: «زبان و اسطوره دست به دست هم می‌دهند تا راه را برای آن ترکیب‌های (Synthesis) بزرگی هموار سازند که آفرینش ذهنی و بینش وحدت یافته ما از گیتی، از آنها برمی‌خیزد». (۱۷) در عصر جدید تفاسیر تازه‌ای در دانش اساطیر پدیدار گردید. بی‌تردید هرمنوتیک مدرن در دامن زدن به این تفاسیر جدید دارای تأثیر زیادی است. لذا پرداختن به این نگرش فلسفی معاصر از نقطه نظر اسطوره‌شناسی، خالی از اهمیت نیست.

هرمنوتیک مدرن و شناخت اساطیر. فریدریک شلایر ماخر (۱۸۳۲ - ۱۷۶۸) و نیز بعدها ویلهلم دیلتای (۱۹۱۱ - ۱۸۳۳) از بنیان‌گذاران هرمنوتیک جدید هستند. مکتبی که در اثر رشد جریان‌های فکری نیرومندی که در قرن بیستم پدیدار گشته است حضوری فعال در اندیشه بشری پیدا کرده است. واژه هرمنوتیک در ارتباط با واژه هرمس (خدای مرزها و پیامبر خدایان) از اساطیر یونانی،

برآمده از کلمه یونانی (Hermeneuein) به معنای تفسیر است. علیرغم اختلاف نظرات بسیار جدی در مورد درک هرمنوتیک و نقش و وظیفه آن تقریباً تمامی جریان‌های فکری‌ای که در این چهارچوب قرار دارند (متفکرانی چون ویتکنشتاین، هایدگر، پل ریکور و...) معتقدند که آگاهی بشری و کل تجربه بشری در درون تاریخ قرار گرفته و اساساً ماهیتی تفسیری دارد.

شلایر ماخر معتقد بود که پرداختن به نظریه هرمنوتیکی بیش از هر چیز به دریافت ماهیت زبان بستگی دارد. زیرا زبان تنها ابزار واسطه‌کننده برای دستیابی به معنای مورد نظر هر فرد است. در عین حال نظرات او بر این باور استوار بود که یک تفسیر صحیح نباید تنها به بافت فرهنگی و تاریخی خاص مؤلف بسنده کند. بلکه دریافت‌های ویژه ذهنیت مفسر یکی از عناصر مهم آن محسوب می‌گردد. و آن یعنی «آزادسازی آگاهی مؤلف» از طریق یک جهش شهودی؛ تا آنجا که مفسر به فهمی عمیق‌تر از خود مؤلف نسبت به اثرش نایل می‌آید. از نظر «مارتین هیدگر» (۱۹۷۶ - ۱۸۸۹) وجود بشری خود، ساختاری هرمنوتیکی دارد که زمینه‌ساز همه تفاسیر انسانهاست. هیدگر این حالت را «وضعیت هرمنوتیکی» می‌نامد. به عقیده «هیدگر»، مفروضات و مفاهیمی تجربی که قبل از هرگونه تفکری در نهاد ما جای می‌گیرند، «پیش‌ساخت» فهم بشری نامیده می‌شود و مسائل بشری در دنیای امروز از طریق همین «پیش‌ساخت» قابل فهم گشته است.

«هایدگر» ادعا می‌کرد: «تاریخمندی فطری حیات انسان» را کشف کرده است و معتقد بود که تجلیات گذشته خودشناسی انسان کلید فهم این تاریخمندی می‌باشد.

گئورگ گادامر در دفاع از هایدگر و به تبعیت از او بر این باور است که اعتقادات، مفروضات و پیش‌فرضهای ما نه تنها مانع فهمیدن نیستند بلکه پیش‌شرطهای آن هستند.

این نظرات در عین ژرفا و عناصر نوین خود، تفاوت یک تفسیر ذهنی را با یک تفسیر جهانشمول و قابل اعتبار مخدوش می‌کند و عینیت وجود یک پدیده یا نماد یا اسطوره را در زیر پرده‌ای از ابهام مخفی می‌کند و به عقیده برخی از متفکران همانگونه که پدیده‌های عینی وجودی مستقل از ذهن بشر دارند، تجلیات فرهنگی نیز به طور نسبی معانی مستقلی از «عقاید مفسر» دارند.

با این حال «هرمنوتیک محدود به تحلیل ساختاری ابژکتیو متون یا تحلیل وجودی سوژکتیو مؤلفان متون نیست، بل دلمشغولی نخست آن دنیاهاست، دنیاهایی که این مؤلفان و متون می‌گشایند. با شناخت دنیاها - هم جهان موجود و هم جهان ممکن، که زبان می‌گشایدشان - شاید ما به ادراک بهتری از خویشتن دست یابیم». (۱۸)



از نظر هرمنوتیک مدرن هسته اسطوره‌ای جامعه به صورت مستقیم قابل شناخت نیست. این روان پیچیده و هسته اسطوره‌ای را عمدتاً از نقطه نظر زیست‌مندی و عملکرد یا پراکسیس آن می‌توان شناخت و به آن دسترسی پیدا کرد نه براساس سخن آن یعنی آنچه که خود می‌گوید. ریکور درباره نقش اهمیت دوگانه تکامل اجتماعی یعنی تکامل «همزمانی» و «در زمانی» و ارتباط اسطوره با این خصلت‌های دوگانه می‌گوید:

«تکامل جامعه هم همزمانی است و هم در زمانی. این نکته بدین معناست که توزیع کارکرد قدرت در هر جامعه‌ای خاص ساحت تاریخی معینی را دربردارد. ما باید به جوامع هم در حد رشته‌ای از نهاد‌های همسان (همزمانی) و هم در حد فراشد دگرگونی‌های تاریخی (در زمانی) بیندیشیم. پس به رویکردی «همه زمانی» به جوامع می‌رسیم یعنی رویکردی که هم همزمان است و هم در زمان، و این مشخصه روش هرمنوتیک است. و باز باید دریابیم که اسطوره‌هایی که جامعه ما بر پایه آنها استوار شده خود این خصلت دوگانه را دربر دارند: از یکسو نوعی نظام نمادهای همسان می‌آفرینند که می‌توانند از راه تحلیل ساختارگرایانه دانسته شوند، اما از سوی دیگر دارای تاریخ هستند زیرا همواره از راه فراشد تأویل و باز تأویل است که زنده می‌مانند.»

ریکور همچنین با توجه به تأویل‌پذیر بودن اسطوره از سوی جامعه معتقد است که اسطوره‌های اصیل اسطوره‌هایی هستند که «بتوانند در پیکر آزادی باز تأویل شوند» او برای اجتناب از تأویل‌های نادرست این موضوع را تا آنجا مشخص کرد که «تا فقط آن اسطوره‌هایی را دربرگیرد که در افق خود آزادی انسانیت چون یک کل را جای می‌دهند. و این برای اجتناب از انحرافات شوونیستی، ناسیونالیستی، نژادپرستی و انحرافات از این قبیل می‌باشد. بیان این مسئله به آن معنا است که اسطوره‌ها نیز تأویل‌پذیر و در طول دگرگونی‌های تاریخی دگرگونی‌پذیر می‌باشند. «هویت ویژه آنها به روشی وابسته است که هر نسل آنها را بسنانه نیازها، باورها و انگیزش‌های ایدئولوژیک خود دریافت و تأویل می‌کند.» (۱۹)

\* \* \*

شاید بتوان گفت که دوران فلسفه، دوران جوانی تفکر انسان است. دوران کودکی تفکر بشری با اسطوره گذشته است. این نکته گویای این حقیقت است که فلسفه ذهن تنها به نظریه شناخت محدود نبوده و گستره‌ای عظیم‌تر از آن را دربرمی‌گیرد. اما بشر در دوران جوانی اساطیر را نفی کرده است. دوران بلوغ و بختگی انسان گرچه براساس دستاوردهای علم و فلسفه علمی استوار است اما دورانی است که با شناخت اساطیر به بار می‌نشیند.

عصر کهنی، عصر پیوندهای سازنده خرد و اسطوره و دوران ارتباط خودآگاهی و ناخودآگاهی است. عصری که عناصر ناهمگون در آن به چنان رشد سرسام‌آوری رسیده‌اند که هر آن ممکن است «ژئوس» با سائقه‌های تمامی حیات را بخشکاند. امید و یأس، سیاه‌دلی و فرزانیگی، شجاعت و ترس، استثمار و مساوات‌طلبی، استثمارگر و استثمارشونده، مهر و خشونت و بسیاری دیگر از فضایل و رذایل اخلاقی انسانی در صورت‌های تکامل‌یافته خود، رودرو و پنجه در پنجه یکدیگر ایستاده‌اند.

آئین‌ها، سنتها و تمامی ارزش‌های ملی‌ای که هر ملتی برای خود دارد در واقع بازتاب‌هایی از ناخودآگاهی ملی یا قومی می‌باشند. بدون شناخت ویژگی‌های این ناخودآگاهی نمی‌توان خودآگاهی، اندیشه، فرهنگ و مآلاً عملکردهای هیچ جامعه‌ای را شناخت. وظیفه جامعه‌شناسی علمی تنها شناخت ویژگی‌های تولید و باز تولید یک جامعه و نقش بخش‌های مختلف آن و ویژگی‌های فرهنگی و خودآگاهی یک ملت نیست بلکه شناخت آن «هسته مرکزی بسیار پیچیده» که در ورای خودآگاهی آن جامعه قرار دارد، نیز می‌باشد. این ناخودآگاهی، روان یک ملت و چکیده اندیشه‌ها و آرمان‌های جامعه است در طول تاریخ که در مفاک ژرف و رازناک روان آن جامعه فرو رفته است. تحول هر جامعه نیاز به شناختی وسیع‌تر و ژرف‌تر دارد.

در تاریخ جوامع بشری لحظاتی وجود دارند که جامعه با بحرانی عمیق و کشنده همراه است همچنان که «ریکور» به درستی می‌گوید جامعه در چنین شرایطی که با خطر نابودی از داخل یا خارج تهدید می‌گردد، «ناگزیر از بازگشت به ریشه‌ها و سرچشمه‌های هویت خویش می‌گردد. یعنی به آن هسته‌های اسطوره‌ای باز می‌گردد که در نهایت کامل و تعیین‌اش می‌کنند.» یعنی به قول ریکور: «ما از خود درباره مسائل نهایی مرتبط به سرآغازها و فرجام‌های خویش بیرسیم: از کجا آمده‌ایم؟ به کجا می‌رویم؟» (۲۰) در چنین شرایطی هرگونه برخورد ناآگاهانه و ساده‌لوحانه با جامعه و ناخودآگاه آن باعث انحرافی بزرگ است.

انسان مدرن و از خودبیگانه امروز به علت عدم آگاهی از نقش اسطوره و اهمیت آن در حیات اجتماعی، همچنان که رویدادهایی چون جنبش فاشیستی در اروپا و نظایر آن نشان داد چه بسا موجب کارکردهای منفی اسطوره می‌گردد.

اساطیر همواره با انسان خواهند بود. اما قدرت بنیادین اسطوره تنها زمانی می‌تواند در جهتی مثبت و سازنده بکارگرفته شود که با خرد انتقادی همراه گردد. یک اسطوره اصیل پنجره‌ای است که اگر گشوده گردد می‌تواند مرزهای جهان‌کنونی ما را تعالی و گسترش بخشد.

هسته‌های اسطوره‌ای در آنجا که با

عملکردهای خود، اثرات محسوس مثبت یا منفی بر پسیکره جامعه می‌نهند، دست‌یافتنی و گشودنی‌اند.

تردید نیست که حضور فعال قهرمانان اسطوره‌ای در این هماوردهای عظیم انسانی، ابتدا، را به سود اورمزد، پرومته‌ئوس و مهر تغییر خواهد داد و آنگاه تردیدی نیست که تیر جهان پیمای «آرش کماندار» تمامی گیتی را به سود فرزانیگی انسان گسترش خواهد داد. آن روز را انتظار می‌کشیم

### پی‌نوشت:

۱. چشم‌اندازهای اسطوره، میرچا الیاده Mircea Eliade - ترجمه جلال ستاری
۲. به نقل از: دانش اساطیر، روزه باستید Riger Bastide - جلال ستاری
۳. به نقل از: دانش اساطیر
۴. آئین‌ها و نمادهای آشناسازی - میرچا الیاده - نصرالله زنگوشی
۵. مرحله آلژیک Alogic (غیرمنطقی) تفکر بشری به آن زمان‌هایی برمی‌گردد که انسان قادر به ارتباط پدیده‌ها مفاهیم نبوده و توانایی تعمیم مسائل را نداشته است. در مرحله پره‌لوجیک Prelogik (مقابل منطقی یا نهی، منطقی) انسان یک یا چند وجه مشترک بین پدیده‌ها را ملاک برابری آن پدیده‌ها دانسته و قاعده تعمیم‌های خود قرار داد. می‌توان گفت تمثیل یا آنالوژی Analogie دستاورد این دوره از تفکر اوست.
۶. زبان و اسطوره - ارنست کاسیرر E. Cassirer - ترجمه محسن ثلاثی
۷. به نقل از کتاب «رویکردهای نقد ادبی» - ترجمه زهرا میهنخواه
۸. کشور مینیاتی واقع در شمال غربی بین‌النهرین در قرن ۱۸ قرن از میلاد
۹. ادبیات مزدیسنا - پشتها - پور داود - جلد اول
۱۰. منشأ مذهب، میترائیسم و مسیحیت - شارل اشلن
۱۱. البته در اوستا میترا، برعکس صورتی که بعدها به خود گرفت نه خدای خورشید بلکه نور آسمان است که پیش از برآمدن خورشید سوار بر گردونه‌ای با چهار اسب سفید ستیخ کوه را روشن می‌کند. بعدها مهر یا میترا نزد ایرانیان صورت خورشید را به خود گرفت.
۱۲. مأخوذ از واژه یونانی آرکتیپوس Arkhetupos به معنی نمونه کهن.
۱۳. جهان‌نگری کارل گستاو یونگ C.G. Jung - ترجمه جلال ستاری
۱۴. دائو رابطه‌ها - ری گریگ - ع. پاشانی
۱۵. انسان و سهلپایش - ک.گ. یونگ
۱۶. به نقل از: جهان‌نگری
۱۷. زبان و اسطوره - ارنست کاسیرر
۱۸. زندگی در دنیای متن - پل ریکور P. Ricoeur - ترجمه بابک احمدی
۱۹. پل ریکور - همانجا
۲۰. پل ریکور - همانجا